

## مقدمه

دانش‌نامه حکیم میسری، قدیم‌ترین متن فارسی در علم پزشکی است که ظاهراً میان سال‌های ۳۶۷ - ۳۷۰ ق سروده شده است. شادروان علامه محمد قزوینی (۱۲۵۶ - ۱۳۲۸) این مقاله را در سال ۱۳۱۲ ش و بنا به تقاضای مرحوم علی‌اصغر خان حکمت، معاون وقت وزارت معارف و اوقاف نوشته است و اکنون برای نخستین بار در اینجا به چاپ می‌رسد و اصل آن در جزو اوراق متعلق به مرحوم قزوینی در سازمان اسناد ملی ایران به شماره ردیف ۲۹۷۰۱۹۴۳۸۱ نگهداری می‌شود. در این مقاله - و یادداشتی که در ادامه به آن اشاره خواهد شد - هیچ اشاره‌ای به این نیست که مرحوم علی‌اصغر حکمت آن را به چه منظور و برای چاپ در کجا به مرحوم قزوینی سفارش داده بود. مرحوم قزوینی هم خود به آن اشاره نکرده است. به پیوست اوراق مقاله دو نامه مختصر است. یکی مربوط به ارسال مقاله و دیگری اصلاحیه‌ای به سطری از نوشته خود. متن نامه قزوینی به حکمت چنین است:

برحسب تقاضای جناب مستطاب اجل اکرم آقای میرزا علی‌اصغر خان حکمت، کفیل محترم وزارت جلیله معارف و اوقاف، دام اجلاله‌العالی، مراجعه اجمالی از نسخه دانش‌نامه با کمی استعجال و ضیق مجال به عمل آمد. امید است که از نواقص آن چشم پوشند.

و انا العبد الضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی، عفی عنه، به تاریخ چهارم شهر ذی‌الحجه سنه هزار و سیصد و پنجاه و دو هجری قمری مطابق ۲۹ اسفند ۱۳۱۲ هجری شمسی.

مرحوم قزوینی پیش‌تر در یادداشت‌های باقی مانده از ایشان توضیح مختصری (چندسطر) درباره کتاب سابق‌الذکر در ذیل کلمه «دانشنامه» آورده بود (۴: ۲۴۰ - ۲۴۱) و در

وصف اجمالی منظومه‌ای در طب  
موسوم به «دانش‌نامه»

## محمد قزوینی\*

**چکیده:** دانش‌نامه حکیم میسری، قدیم‌ترین متن فارسی در علم پزشکی است که میان سال‌های ۳۶۷ - ۳۷۰ ق در بحر هزج سروده شده است. شادروان محمد قزوینی (۱۲۵۶ - ۱۳۲۸) این مقاله را به درخواست علی‌اصغر حکمت، معاون وقت وزارت معارف و اوقاف، نوشته است و در آن به برخی از جنبه‌های ادبی و تاریخی دانش‌نامه اشاره کرده است. اصل این مقاله که برای نخستین بار در اینجا منتشر می‌شود در جزو اوراق متعلق به مرحوم علامه قزوینی در سازمان اسناد ملی ایران نگهداری می‌شود.

نسخه خطی دانش‌نامه از جمله نسخه‌های فارسی کتابخانه ملی پاریس است که در سنه ۸۵۲ ق کتابت شده است.

درباره مؤلف منظومه اطلاعی به دست نیامده است، براساس آنچه از ابیات منظومه برمی‌آید، وی در وقت تألیف متجاوز از ۴۶ سال داشته و سرودن این منظومه را در ماه شوال سنه ۳۶۷ ق شروع و در سنه ۳۷۰ ق به پایان برده است. ویژگی‌های سبک‌شناسی این منظومه نیز قدم تاریخ آن را تأیید می‌کند. نام ممدوح مؤلف که این منظومه به نام او تألیف شده است به روشنی معلوم نیست، همین قدر معلوم است که در سنوات ۳۶۷ - ۳۷۰ ق که تاریخ تألیف کتاب است دارای لقب «ناصرالدوله» و عنوان «سپه‌سالار» بوده است. به عقیده قزوینی وی ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور، سپه‌سالار سامانیان و والی خراسان و قهستان و هرات، در سال‌های ۳۴۷ تا ۳۷۸ ق است که از نوح بن منصور سامانی (۳۶۵ - ۳۸۷ ق) در همان اوایل سلطنت وی لقب ناصرالدوله داشته است.

**کلیدواژه:** ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور؛ پزشکی (نسخه‌های خطی)؛ حکمت، علی‌اصغر؛ حکیم میسری؛ دانش‌نامه؛ کتابخانه ملی پاریس.

\* علامه محمد قزوینی (۱۲۵۶ - ۱۳۲۸)، بنیادگذار تصحیح انتقادی متون در ایران.

اینجا مفصل‌تر به برخی از جنبه‌های ادبی و تاریخی دانش نامه اشاره کرده است.

برای نمونه به یکی از نکته‌بینی‌های ایشان در خصوص شخصی که کتاب به او اهدا شده اشاره می‌کنیم. همچنین یادآور می‌شویم که دکتر برات زنجانی متن کامل دانش نامه را در سال ۱۳۶۶ تصحیح و با مقدمه‌ای مفصل و فاضلانه بر اول آن به چاپ رسانده است. مقاله مرحوم قزوینی و متن مصحح جناب زنجانی هر دو براساس نسخه یگانه کتابخانه ملی پاریس به شماره R.7799-310 می‌باشد.

آقای زنجانی در پیشگفتار خود بر دانش نامه می‌نویسد (ص هجده):

این امیر که لقب ناصرالدوله دارد و به این همه اخلاق ستوده متصف است کیست؟ بعضی از محققین امیر کردنژاد حسنویه ابن حسین که در سال ۳۵۰ هجری از طرف عضدالدوله پادشاه بویی حکومت کردستان و از خلیفه عباسی لقب «ناصرالدوله» را یافته و یا پسرش ناصرالدین ابوالنجم بدر بن حسنویه را که به سال ۳۷۰ هجری جانشین پدر شده است، و بعضی دیگر ابوالحسن بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را که در فاصله بین سال‌های ۳۵۰ تا ۳۷۱ هجری سه بار حکمران خراسان بوده و پس از پایان حکومت نوح به منصور به «ناصرالدوله» ملقب گردیده است می‌دانند... به احتمال بسیار قوی ممدوح میسری بنیان‌گذار سلسله غزنوی یعنی امیر سبکتکین است که لقب ناصرالدوله داشته و از شعبان ۳۶۶ هـ ق جانشین البتکین شده و قدرت را بدست گرفته است....

در این مقدمه چهار فرض در مورد کسی که لقب ناصرالدوله داشته ارائه شده:

۱. امیر کردنژاد حسنویه ابن حسین؛
  ۲. ناصرالدین ابوالنجم بدر بن حسنویه، پسر امیر حسنویه؛
  ۳. ابوالحسن محمد بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور؛
  ۴. امیر سبکتکین، بنیان‌گذار سلسله غزنوی.
- علامه قزوینی نیز پیش از همه به نقد هر چهار فرضیه پرداخته و با باریک‌بینی ابوالحسن سیمجور را ممدوح مؤلف دانسته است و در این باره چنین می‌نویسد: به عقیده این ضعیف ممدوح مؤلف کسی دیگر نمی‌تواند باشد جز ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن

سیمجور سپه‌سالار سامانیان و والی خراسان و قهستان و هرات از جانب آن ملوک به تفاریق از سنه ۳۴۷ - ۳۷۸ که در این سنه اخیره در نیشابور وفات نمود. این ابوالحسن سیمجور به تصریح ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (ص ۱۳۴) و سمعانی در کتاب الأنساب (ورق ۳۲۳a) و گردیزی در زین الأخبار (ص ۴۸) ناصرالدوله لقب داشته و از زین الأخبار صریحاً مستفاد می‌شود که این لقب را امیررضی نوح بن منصور سامانی (۳۶۵ - ۳۸۷) در همان اوایل جلوس خود یعنی ظاهراً در سال ۳۶۵ یا ۳۶۶ به او عطا نموده بوده با منصب سپه‌سالاری و عمل معونت و احداث نیشابور و هرات و قهستان، پس در حین تألیف این کتاب یعنی مابین سنوات ۳۶۷ - ۳۷۰ وی هم دارای لقب ناصرالدوله بوده است و هم عنوان سپه‌سالاری ایران که مؤلف در دیباچه کتاب بر ممدوح خود اطلاق نموده و این فقره خود مؤید صحت این احتمال ماست زیرا چنانکه گفتیم این عنوان «سپه‌سالار» وظیفه رسمی ابوالحسن سیمجور و همچنین وظیفه رسمی غالب ولایه خراسان در عهد سامانیان بوده است نه آنکه مؤلف از راه تملق یا علی‌رسم‌التعارف این عنوان را بر او اطلاق نموده بوده است.

نادر مطلبی کاشانی

\* \* \*



اما نام خود منظومه به تصریح مکرر خود ناظم  
«دانش نامه» است چنانکه در اوایل کتاب گوید (ورق ۴b):

چو از پیوستنش پردخته گشتم

بدره‌های پزشکی برگزیدم

من این گفتار را اندام دادم

و «دانش نامه» او را نام دادم

و نیز در آخر کتاب گوید (ورق ۱۶۳b):

بینجامید «دانش نامه» من

برآید زو مراد و کامه من

بنابراین آنچه در صفحه‌ی اخیر کتاب به خط کاتب (که

عین عبارت او سابق نقل شد) نوشته شده «سپری شد

این کتاب منصور» یا باید سهو و اشتباه کاتب باشد که

خیال کرده این کتاب همان کتاب معروف منصور

محمد بن زکریای رازی است<sup>۴</sup> یا آنکه فی الواقع و

نفس الامر نیز این کتاب ترجمه و نظم منصور محمد بن

زکریای رازی شاید باشد، ولی این احتمال اخیر به غایت

مستبعد است، چه از سیاق دیباچه و خاتمه کتاب

صریحاً بر می‌آید که جمع و تألیف و ترتیب این منظومه

همه از خود مؤلف بوده است، مستقلاً و مطلقاً، و اصلاً

کلمه‌ای از این مقوله یعنی از اینکه این منظومه ترجمه

منصور محمد بن زکریای رازی است به نظم، نه در

دیباچه نه در خاتمه کتاب، ذکر نشده است. و اما آنچه

در بالای صفحه اول کتاب به نحو عنوان به خطی غیر

کاتب اصلی نوشته شده که «کتاب المنصوری بالطب

(کذا!) للرازی» از وضع خط واضح است که خط یکی از

ارو پائیان بی‌سواد است که از روی همان خط کاتب در

خاتمه کتاب بدون هیچ مراجعه‌ای و مطالعه‌ای و دقتی

در اصل خود کتاب چون دیده که کاتب نوشته «سپری شد

این کتاب منصور» فوراً استنباط کرده که لابد مراد

همان منصور محمد بن زکریای رازی باید باشد بدون

ملاحظه این که کتاب منصور رازی به عربی است

و این کتاب به فارسی است و آن به نثر است و این به نظم

و سپس این استنباط خود را برای یادداشت خودش در

اولین صفحه نسخه علاوه کرده است.

از بیت ذیل که از اوایل کتاب (ورق ۱۶۳b) مسطور

است واضح می‌شود که مؤلف در وقت تألیف این

منظومه متجاوز از ۴۶ سال داشته است:

## متن مقاله:

از جمله نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس منظومه‌ای است

به فارسی<sup>۱</sup> از بحر هزج بر وزن خسرو و شیرین نظامی

که در سنه ۸۵۲ کتابت شده و تاریخ تألیف آن چنانکه

خواهد آمد ظاهراً ما بین سنوات ۳۶۷-۳۷۰ است.

ابتدای این منظومه چنین است:

به نام پاک دادار جهان است

که بخشایای ودانای نهان است

خدای برشده هفت آسمان است

خداوند زمین و ان زمان است

ز اندیشه مرو را دور دانم

ره دانستنش چونین توانم

هر آن چیزی که یزدان آفریدست

از آن خود کردگار خود پدیدست

که ابیات و بیت آخر آن از قرار ذیل است:

به طب اندر ازین به من ندیدم

ازی را گفتن آن برگزیدم

از نام و نسب مؤلف هیچ گونه اطلاعی به دست نیامد

جز آنکه وی ظاهراً معروف به «میسری» بوده است

چنانکه خود گوید در اوایل کتاب (ورق ۶۴):

هر آنک زمانه من شاد گردد

نباید کین برو چون باد گردد

برو واجب که ما را یاد دارد

روان ما زمانی شاد دارد<sup>۲</sup>

نیاز آرد بگوید از دل پاک

که یارب «میسری» بد بود و ناپاک

الهی رحم تو بیش از گناهش

من او را آدمم پیشت به خواهش

و در صفحه‌ی اخیر کتاب کاتب نسخه چنین نوشته:

تمت. سپری شد کتاب منصور به نظم از گفتار

میسری حکیم، بعون الله و حسن توفیقه، بر دست

ضعیف‌ترین بندگان حق تعالی محمود تبریزی

شاهنامه‌خوان در روز چهارشنبه سیوم ماه ربیع‌الآخر

سنه اثنا و خمسين و ثمانمائه.

در کتب تواریخ و معاجم رجال و طبقات اطباء و حکما

و نحو ذلک که اینجانب بدانها دسترسی داشتم نام میسری

یافت نشد و ضبط این کلمه و مقصود از آن نیز معلوم نگردید.

<sup>۱</sup> به نشان Ancien Fonds persan 310 رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانه مزبور تألیف مسیو بلوشه / E. Blochet، ۲: ۸۲-۸۳.

<sup>۲</sup> تصحیح قیاسی، و فی الاصل: شاد گردد.

<sup>۴</sup> رجوع شود به حواشی چهارم مقاله، ص ۲۳۱-۲۳۳.



من از دویست و دوسه برگذشتم

و دیوان جوانی برنوشتم  
اما تاریخ نظم این منظومه، عمده اشکال در اینجاست، در مقدمه کتاب (ورق ۴b) صریحاً تاریخ تألیف آن را در سنه ۳۶۷ نگاشته: من این را گفتم اندر ماه شوال  
به شصت و سیصد و هفت آمده سال  
و در ورق ۱۶۳b تاریخ اتمام نظم آن را در سنه ۳۷۰ ضبط کرده چنانکه گوید:

بینجامید «دانش نامه» من

برآید زو مراد و کامه من

به سال سیصد و هفتاد بودیم

کزین نامه همی پردخته شودیم (۵a)

از این قرار (بر فرض صحت نسخه و محرّف نبودن سیصد از ششصد یا نهصد یا نحو آن، و هیچ دلیلی بر غلط بودن آن نداریم به خصوص که کلمه «سیصد» دو مرتبه یکی در اول کتاب و یکی در آخر در هر دو جا در کمال وضوح («سیصد» همین قسم نوشته شده)، شروع به نظم این منظومه طی در ماه شوال سنه ۳۶۷ و اتمام آن در سنه ۳۷۰ بوده است، و در حقیقت استعمال بعضی صور قدیمی کلمات مانند «ژفان» به جای زبان و «بیران» به جای ویران، و «برزش» به جای ورزش و غالباً «ابی» به جای بی، و «ابا» به جای با، و «ازیرا» به جای زیر، و استعمال بسیار مکرر واو عاطفه مفتوحه مثل «و هفتم مردی و هشتم سواری» (ورق ۵a)، «و قوت در تن مردم چهارست» (۷a)، «و طبع آب سرد و تر بدیدم» (۷a) و استعمال الف زایده در آخر کلمات مثل:

برین اشکال باشد روزگارا

پدیدست اندرو طبع چهارا

و استعمال «اگرنه» به معنی «یا»ی تردیدیه یعنی «او» در عربی و استعمال صیغه مهجور «گفتستم»، «گفتستی»، «گفتستند» و غیر ذلک من الخصوصیات. به علاوه اسلوب کلام و طرز تألیف جمل و نحو ذلک همه قرائن بر قدم این منظومه است. ولی از طرف دیگر سستی بسیاری از اشعار اقلّاً به نظر ما - و بعضی زحافات و زیادات و نقصانات در حروف و حرکات کلمات که به نظر ما اکنون فوق العاده عجیب بلکه تا اندازه ای هم مضحک به نظر می آید. مثل:

به سال سیصد و هفتاد بودیم

کزین نامه همی پردخته شودیم

که به جای «پرداخته» چون وزن راست نمی آمده «پردخته» استعمال کرده به حذف الف و برعکس به جای «شدیم» چون وزن باز می شکسته «شودیم» تعبیر نموده به زیادتی واوی، و امثال ذلک که در این کتاب بسیار است، و نیز بعضی تعبیرات و ترکیبات که به نظر فوق العاده مستبعد می آید که در هزار سال قبل پیش از نظم شاهنامه مستعمل بوده است، مثلاً «زحمت کشیدن» چنانکه در ورق ۱۶۳b گوید:

درین مدت بسی زحمت کشیدم

جهان از چند گونه نیز دیدم

مجموع این امور انسان را قدری به شک می اندازد که آیا فی الواقع این منظومه از آن هزار سال قبل است؟ ولی به عقیده بنده هیچ مستبعد نیست که این کتاب از همان عهدها باشد و سستی ظاهری بعضی اشعار به گمان اینجانب معتدبه این است که اولاً مؤلف آن طیب بوده است نه شاعر یعنی فن او شعر نبوده که جمیع نکات و دقایق تألیف کلام منظوم او را شگرد و مانند آهن در کف داود نرم باشد که به هر گونه بخواهد از مرام خود با منتهای فصاحت و سلاست تعبیر نماید، و ثانیاً از چند شعرای بزرگ مانند رودکی و شهید بلخی و امثالهما که بگذریم در آن زمانها شعر هنوز کاملاً ورزیده و از کار درآمده مثل از فردوسی به بعد و یومنا هذا نبوده است و چون اوزان عرب برای ایرانیان چیز تازه ای بوده است لهذا ایشان در مقام اضطرار گاهی به تهدید حرکات یا به حذف حروف و وزن شعر را بالاخره درست می کرده اند و این فقره را چندان مستحسن نمی شمرده اند مثل امروزه مثلاً به جای «شدیم» چنانکه گذشت «شودیم» به مدّ ضمه شین و به جای پرداخته «پردخته» به حذف الف استعمال می کرده اند، نظیر این بیت در مزدوجه مسعودی در خصوص تاریخ ملوک ایران قبل از اسلام که قبل از سنه ۳۵۰ به نظم آورده شده و در کتاب البدء و التاریخ به آن اشاره می کند: «نخستین کیومرث آمد بشاهی»، که باید برابر اقامه وزن به تشدید یاء و حذف واو (کیومرث) خواند، و همو گوید:

سپری شد نشان خسروانا

چوکام خویش راندند در جهانانا

که برای اقامه وزن باید حرکت پاء (سپری) را تمدید نمود و دال (راندند) را نیز باید حذف کرد، و امثال تلک الزحافات که چون استعمال بحور عرب در اشعار فارسی در آن

یعنی قبل از قرن پنجم بوده است، و ابیات مشارالیه‌ها تا آنجا که محل شاهد ماست از قرار ذیل است (ورق ۱۶۱b - ۱۶۲b):

#### پند و نصیحت میسری حکیم

من این نامه به کام دل بگفتم  
بسی علم اندرین نامه نهفتم  
نشان دردهای گونه گونه  
بگفتم من ترا چون و چگونه  
علاج دردمندان نیز گفتم  
بهردردی علاجی چند جستم  
و نام دارو و هم طبع دارو  
درین نامه بگفتستیم هر دو...  
نماند اندر جهان از دار و درد  
ز ترّ و شک نیز از گرم و از سرد  
که نه در نامه‌ام در یاد کردم  
بسی دلهای غمگین شاد کردم  
ولیکن مرگ را چاره ندانم  
به جای مرگ بیچاره بمانم  
طبیب ار مرگ را چاره توانید  
نخستین خویشتن را زو رهانید  
به داروگر کسی از مرگ رستی  
همه گیتی مگر دارو پرستی  
حکیمان جهان هرگز نمردی  
نه پاکیزه تن اندر خاک بردی  
نه بقراط حکیم و نه فلاطون  
نکردی مرگ بر اهرن<sup>۵</sup> شبیخون  
نمردی ارسطاطالیس و هرمس  
نه بقراطیس<sup>۶</sup> دانای مهندس  
نمردی نیز جالینوس فاضل  
نگشتی دانش او پاک زایل  
نمردی محمد زکری رازی  
نکردی مرگ با او هیچ بازی  
و گریبغمران را<sup>۷</sup> وحی و تنزیل  
رهانیدی ز مرگ و نیز جبریل  
نمردی آدم و نوح و سلیمان  
نگشتندی به زیر خاک پنهان (الخ)

وقت‌ها هنوز در مبادی امر بود و هنوز نضجی نگرفته بوده و مستقر و ثابت نشده بوده و قواعد و قوانین آن مرتّب و مدوّن نشده بود. اینگونه زحافات را که به نظر ما امروزه امر منتهی درجه غریب و بلکه سخیف می‌آید ایشان حرجی در استعمال آن نمی‌دیده‌اند. اشعاری که از تاریخ سیستان مجهول‌المصنّف نسبت به کاتب یعقوب بن لیث می‌دهد که در مدح او سروده به مراتب از اشعار این منظومه سست‌تر و عجیب‌تر می‌آید و حال آنکه با ملاحظه کیفیات و خصوصیات مذکوره در فوق قطعاً اینقدرها سست و سخیف نبوده سهل است بلکه از اشعار خوب آن عهد که هنوز سرودن شعر فارسی به بحور عرب در اوان طفولیت بوده به شمار می‌آید.

و اما بعضی تعبیرات مستحدثه مانند «زحمت کشیدن» به احتمال قوی از تصرفات نساخ جاهل باید باشد که به عادت خود تعبیرات قدیمه را که مفهوم آن را درست ملتفت نمی‌شده‌اند تبدیل به تعبیرات مستحدثه معموله عصر خود می‌کرده‌اند، و این فقره تخصیص به این کتاب و این نسخه ندارد بلکه در عموم نسخ شاهنامه و نظامی و کلیات سعدی و غیرها امری است رایج المعامله و هرکس نسخ قرن هفتم یا هشتم کتب مذکوره را با نسخ جدید و متون مطبوعه آنها مقابله کرده باشند این مطلب برای او در کمال وضوح ظاهر و هویدا است.

و قرینه دیگر بر آنکه این منظومه ظاهراً از همان عهدهاست و از قرن چهارم مؤخر نباید باشد آن است که در اواخر کتاب در عنوان «پند و نصیحت میسری حکیم» در بیان این مطلب که مرگ را علاجی نیست و از طبیب نمی‌توان چشم داشت که هرگونه مرضی را شفا تواند داد، در ضمن ابیاتی که ذیلاً مذکور خواهد شد، اسامی بعضی اطبا را می‌شمرد و گوید اگر مرگ را چاره‌ای بودی اینان البته از دستبرد او رهایی یافتندی و از جمله نام محمد بن زکریای رازی را می‌برد ولی بعد از او دیگر نام طبیبی را نبرده است، و اگر تألیف این کتاب بعد از عصر شیخ‌الرئیس می‌بود به اظهر احتمالات نام او را نیز می‌برد چه شهرت او در طب کمتر از شهرت محمد بن زکریای رازی نبوده، پس این خود نیز قرینه واضحی است که به ظن غالب تألیف این منظومه قبل از عصر شیخ‌الرئیس

<sup>۵</sup> تصحیح قیاسی، و فی الأصل: امرن - رجوع شود به طبقات الأطباء ابن ابی‌اصیبه، ۱: ۱۰۹ و به فهرست الأعلام آن.

<sup>۶</sup> در طبقات الاطباء، ابن ابی‌اصیبه، ۱: ۳۶ در ضمن تعداد اطباء یونانی بین عصر بقراط و جالینوس از جمله بقراطیس الجوارشنی را نام می‌برد که قطعاً همو باید اینجا مراد باشد ولی ندانستیم که آیا او مهندس نیز بوده است.

<sup>۷</sup> تصحیح قیاسی، و فی الأصل: پیغامبران را.

و سبکتکین معروف پدر سلطان محمود غزنوی که او نیز دارای لقب «ناصرالدین و الدوله» بوده نیز نمی‌تواند مراد باشد، زیرا که اعطاء لقب مذکور به سبکتکین از جانب امیررضی نوح بن منصور سامانی به تصریح زین الأخبار (ص ۵۵-۵۶) بعد از سنه ۳۸۴ یا در همان سال بوده است نه قبل از آن، و حال آنکه مخدوم مؤلف چنانکه مکرر گفته شد در سنوات ۳۶۷-۳۷۰ دارای این لقب بوده است.

به عقیده این ضعیف (بر فرض تسلیم اینکه تاریخ تألیف این کتاب چنانکه در دیباچه و خاتمه آن مصرح است ما بین ۳۶۷-۳۷۰ بوده و این دو تاریخ مذکور سهو نسخ نیست) ممدوح مؤلف کسی دیگر نمی‌تواند باشد جز ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپهسالار سامانیان و والی خراسان و قهستان و هرات از جانب آن ملوک به تفاریق از سنه ۳۴۷-۳۷۸ که در این سنه اخیره در نیشابور وفات نمود. این ابوالحسن سیمجور به تصریح ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (ص ۱۳۴) و سمعانی در کتاب الأنساب (ورق ۳۲۳ا) و گردیزی در زین الأخبار (ص ۴۸) ناصرالدوله لقب داشته و از زین الأخبار صریحاً مستفاد می‌شود که این لقب را امیررضی نوح بن منصور سامانی (۳۶۵-۳۸۷) در همان اوایل جلوس خود یعنی ظاهراً در سال ۳۶۵ یا ۳۶۶ به او عطا نموده بوده با منصب سپهسالاری و عمل معونت و احداث نیشابور و هرات و قهستان، پس در حین تألیف این کتاب یعنی مابین سنوات ۳۶۷-۳۷۰ وی هم دارای لقب ناصرالدوله بوده است و هم عنوان سپهسالاری ایران که مؤلف در دیباچه کتاب بر ممدوح خود اطلاق نموده و این فقره خود مؤید صحّت این احتمال ماست زیرا چنانکه گفتیم این عنوان «سپهسالار» وظيفه رسمی ابوالحسن سیمجور و همچنین وظيفه رسمی غالب ولایه خراسان در عهد سامانیان بوده است نه آنکه مؤلف از راه تملق یا علی‌رسم‌التعارف این عنوان را بر او اطلاق نموده بوده است. و مخفی نماند که این سیمجوریان ولایه خراسان در عهد سامانیان گرچه عزل و نصب ایشان از جانب سلسله مذکوره بوده است ولی به واسطه کمال اقتدار و بسط ید و بسطت ملک و نفاذ امر و نهی خود در حکم ملوک مستقل بوده‌اند و از این راه است ظاهراً که

و اما ممدوح مؤلف یعنی آن‌کس که این منظومه به نام او تألیف شده علی‌التحقیق معلوم نشد کیست همین قدر معلوم است که در سنوات ۳۶۷-۳۷۰ که تاریخ تألیف کتاب است وی دارای لقب «ناصرالدوله» و عنوان «سپهسالار» ایران بوده است، چنانکه گوید (ورق ۵ا):  
فراوان با دلم اندیشه کردم

خردمندی و دانش پیشه کردم

که بگزینم شهری دانا و بیدار

که هست این خوب دانش را خریدار

نبد این جز سپه سالار ایران

کزو آباد شد ایران بیران<sup>۸</sup>

بدومر شامیان را عَزَّ و کَامَسْت

نبینی ناصر دولتش نامست

مسیو بلوشه (M. E. Blochet) در فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس (ج ۲، ص ۸۳) چنین احتمال داده است که مخدوم مؤلف حسنویه بن الحسین البرزیکانی والی معروف کردستان از حدود سنه ۳۴۸-۳۶۹ و مؤسس سلسله اکراد حسنویه بوده است و گوید از جانب خلفا عباسی به وی لقب «ناصرالدوله» داده شده بوده است، لکن راقم سطور در کتب تواریخ معموله از قبیل تجارب الامم ابوعلی مسکویه (که مفصلاً از این سلسله صحبت می‌دارد) و تاریخ ابن الأثیر و جهان‌آرا و تاریخ منجم‌باشی اصلاً به چنین مطلبی برنخوردم که حسنویه از جانب خلفا عباسی یا از جانب غیر ایشان لقب ناصرالدوله داشته، ولی برعکس عموم کتب تواریخ متعرض شده‌اند که پسر حسنویه مذکور ابوالنجم بدر بن حسنویه (۳۶۹-۴۰۵) را در سال ۳۸۸ از دیوان خلافت لقب ناصرالدین والدوله عطا نمودند، پس به احتمال بسیار قوی مسیو بلوشه را خلطی و اشتباهی مابین پدر و پسر روی داده و لقب ناصرالدوله را که از آن پسر یعنی بدر بن حسنویه بوده به پدر یعنی به خود حسنویه نسبت داده است، و در این صورت ممکن نیست که ممدوح مؤلف بدر بن حسنویه باشد، چه گفتیم که تألیف کتاب ظاهراً در سنوات ۳۶۷-۳۷۰ بوده است و حال آنکه اعطا لقب ناصرالدوله به بدر بن حسنویه در سال ۳۸۸ یعنی ۱۸ سال بعد از تألیف کتاب بوده پس چگونه ممکن است که پدر مذکور ممدوح مؤلف باشد.

<sup>۸</sup> یعنی ویران.

<sup>۹</sup> کذا فی الاصل (۴)، و حدس راقم سطور در خصوص این کلمه بعد ازین ذکر خواهد شد.

اشاره به ممدوح خود می‌کند ذیلاً درج نمایم تا در ضمن نیز میزانی از طرز اشعار این منظومه به نظر خواننده این سطور برسد، و اشعار این است<sup>۱۰</sup>:

در دانش گوید:

ستون هرچه ازدانش چهارست

دوزان همواره مردم را به کارست

نخستین زوستاره‌کش بدانی

همه آیین‌های او بخوانی

بدانی سر به سر رفتار او را

ز نیکی و بدی کردار او را

دگر دانش ترا گویم کدامست

مرو را هندسه زی روم<sup>۱۱</sup> نامست

شمردن گزنه<sup>۱۲</sup> پیمودنش بنیاد

جهان از دانش او هست آباد

چه چاهست و چه بالای بلندست

برون آرد به پیمودن که چندست

سوم دانش پزشکی دانش تن

که تن را داشتن بهتر ز جوشن

چهارم دانش دین خدایی

کزو یابد تن از دوزخ رهایی

ستاره گردانی زوگزیرست

وگرچه دانش خوب و هژیرست

جهان پیمودن ارچه سودمندست

هم آنکس کش نداند بی‌گزندست

پزشگی را و دین را گردانی

زیانست این جهان و آن جهانی

یکی تن را ز بیماری بسوزد<sup>۱۳</sup>

دگر جان را به دانش برفروزد

پزشگی دانش تن را پناهست

ودین دانستنش جان را سپاهست

وگرچه دین زهر دانش گزیدست

که جان را رستن از بدها بدیدست<sup>۱۴</sup>

هم او را از پزشکی نیست چاره

نباشد با درستی کس هماره<sup>۱۵</sup>

مؤلف از ممدوح خود به «شاه» و «شهی دانا و بیدار» و نحوذلك از نعوت و القاب سلطنت تعبیر می‌نماید.

اشکال مختصری که بر علیه این حدس وارد می‌آید این است که مؤلف چنانکه ذکر شد در حق ممدوح گوید:

بدو مرشامیان را عز و کامست

نبینی ناصر دولتش نامست

و اشکال مذکور این است که اگر مراد از ناصرالدوله

ابوالحسن سیمجور باشد پس مراد از «شامیان» در این

صورت چیست و چه مناسبتی و ربطی دارد. ابوالحسن

سیمجور سپه‌سالار سامانیان و والی خراسان با شامیان؟

به عقیده این جانب در اینکه کلمه «شامیان» در شعر مذکور

غلط است هیچ حرفی نیست زیرا که از طرفی خود مؤلف

به تصریح خود از اهالی ایران بوده است چنانکه گوید (۴b):

و پس گفتم زمین ماست ایران

که پیش از مردمانش پارسی دان

و گر تازی کنم نیکو نباشد

که هرکس را ازو نیرو نباشد

دری گویمش تا هرکس بداند

و هرکس برزبانش بر براند

و از طرف دیگر ممدوح او نیز باز به تصریح خود او

چنانکه گذشت سپه‌سالار ایران بوده است در این

صورت چه ادنی مناسبتی برای ذکر «شامیان» در جزو

مناقب ممدوح که «عز و کام ایشان ازوست» تصور

می‌توان نمود؟ بنابراین راقم سطور را ظن غالب چنان است

که کلمه «مرشامیان را» در بیت مذکور به احتمال قوی

تصحیف «سامانیان را» بوده است و اصل بیت چنین بوده:

بدو سامانیان را عز و کامست

نبینی ناصر دولتش نامست

و سپس به واسطه تحریف نساخ «سامانیان را» به

«مرشامیان را» تبدیل شده است، این است عجاله حدس

راقم سطور برای حل این اشکال، و اگر یکی از فضلا راه

بهتری برای حل آن به دست آورد، انا اول المصدقین.

برای اینکه سابقه و لاحقه مطلب به دست آید

مناسب چنان دیدم که تمام اشعاری را که مؤلف در آن

<sup>۱۰</sup> از ورق ۳b الی ۵b.

<sup>۱۱</sup> کذافی الاصل (۴).

<sup>۱۲</sup> «گزنه» به معنی «یا» ست چنانکه گذشت یعنی اساس هندسه بر عدد و مقدار (شمردن و پیمودن) است.

<sup>۱۳</sup> کذافی الاصل (۴)، و مناسب برحسب معنی ظاهراً کلمه ایست مانند نگاهدارد و حفظ کند و نحوذلك، و کلمه بدین مضمون که با وزن و قافیه هم درست آید عجاله بخاطرم نرسید.

<sup>۱۴</sup> کذافی الاصل (۴)، که «پدیدست» با با فارسی هم می‌توان خواند، ولی باز معنی بسیار مناسبی با مقام به نظر نمی‌آید داشته باشد.

<sup>۱۵</sup> یعنی شخص همیشه سالم و تندرست نیست.

نبد این جز سپهسالار ایران  
 کزو آباد شد ایران بیران  
 بدو مرشامیان را<sup>۱۶</sup> عز و کامست  
 نبینی ناصر دولتش نامست  
 به ده گونه فزونی بر شهان بر  
 چنو باید نگهبان بر جهان بر  
 بعد از اینجا تا سه صفحه دیگر (ورق ۵a-6a) تمام  
 در مدح و ذکر مناقب و هنرهای ممدوح است که چون  
 متضمن معلومات تاریخی نبود از ذکر آن اینجا صرف نظر  
 نمودیم.



انجامه، «دانش نامه»، به خط محمود تبریزی شاهنامه خوان، ۸۵۲ق (پاریس، کتابخانه ملی).

کسی کیش درد و بیماری گزاید<sup>۱۶</sup>  
 به سوی دانش دین کم گزاید  
 همه سرمایه او تن درستی  
 زیان از درد و بیماری و سستی  
 تنی باید درست و راست کردار  
 نه با ریش و نه با درد و نه بیمار  
 که دین ایزدی بتواند آموخت  
 به دانش جان خود بتواند فروخت  
 چو بر پیوستنش<sup>۱۷</sup> بر دل نهادم  
 فراوان رایها بر دل گشادم  
 که چون گویمش من تا دیر ماند  
 و هر کس دانش او را بداند  
 بگویم تازی ارنه<sup>۱۸</sup> پارسی نغز  
 ز هر در من بگویم مایه و مغز  
 و پس گفتم زمین ماست ایران  
 که بیش از مردمانش پارسی دان  
 و گر تازی کنم نیکو نباشد  
 که هر کس را ازو نیرو نباشد  
 ذری گویمش تا هر کس بداند  
 و هر کس بر زبانش بر براند...  
 بدان این نامه را کوتاه کردم  
 که هر کس را سوی او راه کردم  
 که گر بسیار بودی سیر ماندی  
 که بر خواندنش مردم دیر ماندی  
 چو از پیوستنش<sup>۱۹</sup> پردخته گشتم  
 به درهای پزشکی برگزیدم  
 من این گفتار را اندام دادم  
 و «دانش نامه» او را<sup>۲۰</sup> نام دادم  
 من این را گفتم اندر ماه شوال  
 به شصت و سیصد و هفت آمده سال  
 فراوان با دلم اندیشه کردم  
 خردمندی و دانش پیشه کردم  
 که بگزینم شهی دانا و بیدار  
 که هست این خوب دانش را خریدار

<sup>۱۶</sup> تصحیح قیاسی، و فی الاصل: کزاید.

<sup>۱۷</sup> یعنی چون بر تألیف کتابی در طب.

<sup>۱۸</sup> ارنه = یا - گذشت که استعمال اگر و اگر نه بجای «یا» از خصایص قدماست.

<sup>۱۹</sup> یعنی از تألیف آن.

<sup>۲۰</sup> تصحیح قیاسی، و فی الاصل: اول.

<sup>۲۱</sup> کذا فی الاصل (؟)، گذشت که به ظاهر وجوه «مرشامیان را» تحریف «سامانیان را» باید باشد.